

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# نشانه های نفاق

بیانات حضرت آیت الله العظمی خامنه ای  
پیرامون مساله نفاق



## فهرست مطالب

### دیدار پاسداران لشکر ۱۰ اسید الشهداء ۱۳۷۷/۷/۲۶

بهبانۀ ای برای یک دیدار  
یک توجه مهم  
تعریف نفاق  
قرآن و مسالۀ نفاق  
انواع نفاق از منظر قرآن  
دسته اول منافقین  
پیامبر ستون خیمگاه مقاومت  
ایمان پانگرفته  
یکسان نبودند امراض دل  
دسته دوم منافقین  
کاهش دسته اول و افزایش دسته دوم منافقین  
دسته سوم منافقین  
حقیقت یکسان انواع نفاق  
مشکل نفاق  
نشانه شناخت نفاق جدید  
علت دشمنی با انقلاب اسلامی  
سوء ظن  
همراهی با دشمن، امکانی برای شناسایی نفاق  
برخورد هوشمندانه با پدیده نفاق

### دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر ۱۳۸۸/۵/۵

نصرت الهی در پرتو عمل به شروط آن  
خاطره ای از توکل امام (س) به خدا  
صدق وعده الهی در نصرت به یاوران خدا  
آمدن اسرا از عراق یکی از مظاهر نصرت الهی در دفاع مقدس بود  
بصیرت خودتان را بالا ببرید  
عدم بصیرت سبب ایستادگی مقابل امام زمان خود  
ضرورت بصیرت جهت دشمن شناسی  
تبیین بدون تعصب و وظیفه نخبگان و خواص  
ایجاد بصیرت در دیگران توسط نخبگان یک وظیفه است  
شناخت اسوه ی شهادت به روشنگریهای اوست



سخنرانی حضرت آیت الله العظمی خامنه ای  
در جمع پاسداران لشکر ده سیدالشهداء  
۱۳۷۷/۷/۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على سيدنا و نبينا ابى القاسم  
محمد و على اله الأطيبين الأطهرين المنتجبين سيما بقيه الله فى  
الارضين .

**بهانه ای برای یک دیدار**

درواقع این که من عرض کردم به برادران که صحبتی با جمع اعضای  
این لشکر و فرماندهان و مسئولان و بقیه کسانی که جزو این لشکرند،  
داشته باشیم، حقیقت قضیه این است که بخش مهمی بهانه است  
برای این که ما یک جلسه صمیمی و برکنار از تشریفات نظامی و این  
چیزها با شما جوانان عزیز و چهره های نورانی داشته باشیم و من  
آنچه را که به ذهنم می رسد، با شما که مثل فرزند من هستید و  
حقیقتاً بنده یک علقه عاطفی و معنوی را با امثال شما جوانان دارم،  
در میان بگذارم - مثل آن لشکر حضرت رسول که آن جا هم چنین  
جلسه ای داشتیم- فکر کردم بحثی درباره مسئله نفاق مطرح کنم که  
یک بحث قرآنی و تاریخی با هم است .

هم این مفهوم نفاق و منافق و دیگر چیزهایی که به این مربوط می  
شود، در سرتاسر قرآن، در سوره های متعددی منتشر است و  
فهمیدن این معنا به فهم بسیاری از آیات، کمک می کند؛ این از یک  
طرف، از طرف دیگر فهم مسئله نفاق و آنچه را که منافقین دنبال می  
کردند و می خواستند و می کردند، اگر اینها را در پرتو آیات قرآن  
بفهمیم، به فهم تاریخ اسلام کمک می کند؛ یعنی انسان می تواند  
صدر اسلام و دوره نبی اکرم و دوره های بعد از نبی اکرم را با بصیرت  
بیشتری بشناسد. این جهت دوم، جهت سوم هم این است که قضایای  
تاریخی از این قبیل، قضایای یک برهه خاص از تاریخ نیست.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

برخلایق می رود تا نفخ صور

جریان کفر، جریان ایمان، جریان نفاق و انسان هایی که در قرآن به «فی قلوبهم مرض» تعبیر شده است، جریان های ویژه ای نیستند که در صدر اسلام به وجود آمده باشند، قبل از آن نباشند و بعد از آن هم نباشد؛ این جور نیست، همه زمان ها، از جمله در زمان ما هستند . پس بایستی هدایت قرآنی و نور قرآن را در این مورد شناخت و از آن استفاده کرد؛ لذا به نظرم رسید بحث مهمی است. البته بحث بسیار مفصلی است و امکان ندارد که من بتوانم این بحث را در این جا به طور مستوفای مطرح کنم. البته دیشب که قدری صرف وقت کردم تا بعضی از مطالب و آیات را جمع و جور کنم و یادداشت هایی هم فراهم کردم، دیدم گوشه کوچکی از بحث خواهد شد. من مقداری در این زمینه صحبت می کنم، اگر فرصتی و عمری بود و مقدر بود، دنباله این بحث را یک جای دیگر در جمعی از قبیل شما مطرح خواهم کرد؛ و اگر مقدر نبود که من دنبال بکنم، دیگران باید دنبال بکنند، چون بحث بسیار مهمی است و آیات زیادی هم دارد.

### یک توجه مهم

اولاً من این نکته را عرض بکنم، ما که مسئله نفاق را مطرح می کنیم و راجع به منافق و منافقین حرف می زنیم، منظورمان این نیست که هرکسی فوراً در ذهنش این معنا بیاید که مبدا فلانی منافق باشد، مبدا فلان کسها منافق باشند؛ مرتب با توهم نفاق، افرادی را از دایره مؤمنین خارج کنند. این اصلاً مراد نیست و نباید هم این کار بشود. متوجه باشید که از هر معرفتی از معارف الهی و قرآنی استفاده بهترین بشود، استفاده بهترین این است که اولاً انسان، خود را مصونیت ببخشد؛ چون هر علمی و اطلاعی مصونیتی به انسان می دهد. آن هم علمی که از قرآن گرفته شده و معارف نورانی قرآنی باشد. ثانیاً جامعه ای مثل جامعه ما که در یکی از پررنگترین ادوار خود زندگی می کند. در جامعه ما خمودگی، یأس و ترس از دشمن نیست؛ اینها امتیازات خیلی مهمی است.

خیلی از جوامع هستند که حال ایستادن برای منافع خودشان را ندارند، بعضی هم اگر حالش را داشته باشند، امید این را ندارند که به پیروزی برسند- به خاطر تجربه های گذشته مآیوسند- اگر احیاناً

امیدی هم داشته باشند، از دشمنی‌ها و دشمن‌ها هم می‌ترسند. در جامعه ما هیچ یک از این آفت‌ها نیست؛ مردم ما از آمریکا نمی‌ترسند، از مجموع آمریکا و شوروی هم که یک روز بودند، نمی‌ترسیدند؛ از دریای دشمن نمی‌ترسند، ناامید هم نیستند. چون این ملت در سخت‌ترین اوضاع - یعنی در دوره پادشاهان، آن هم در بدترین دوره‌های پادشاهی که دوره پنجاه ساله قبل از انقلاب اسلامی است؛ دوره پهلوی، دوره سیاه، اختناق، استبداد، دوره دروغ، فریب و وابستگی به بیگانه، دوره نفوذ تحقیرآمیز بیگانه‌ها - تجربه کرده است. این ملت در چنین دوره سیاه و ننگینی توانست حصارها را بشکند، خورشید را فروزان کند و چنین عظمتی را برای خودش به وجود بیاورد. بنابراین تجربه ما به ما امید می‌بخشد. در ملتی با چنین شرایطی باید هوشیاری وجود داشته باشد - هوشیاری در مقابل دشمنهای گوناگون - و بدترین دشمنها آن دشمنی است که پوشیده و نقابدار است؛ دشمنی او معلوم نیست - یعنی از جمله منافق - بنابراین از این جهت هم فهم مسأله نفاق و منافق، مهم است.

### تعریف نفاق

چون من در ذهنم وقت محدودی را برای این کار من گذاشته‌ام، برای این که از این وقت استفاده کنیم، نکاتی را در باب این مسأله عرض می‌کنم، تا اگر یک وقتی شد، آن مسأله را به شکل جمع‌بندی شده و کامل عرض خواهیم کرد. یک نکته راجع به مفهوم نفاق است. نفاق، آن چنان که در قرآن به روشنی درمی‌آید - در اصطلاح قرآنی - عبارت است از این که کسی یا جماعتی، یک فکری، راهی و جهتگیری را داشته باشند و خلاف آن را به مؤمنین ابراز کنند؛ این نفاق است. مؤمن نباشند و وانمود کنند که مؤمنند. در راه خدا نباشند و وانمود کنند که در راه خدایند - دروغ بگویند - پنهان کردن یک ضلالت و تاریکی و نشان دادن چیزی برخلاف آن، که در آنها نیست. این معنای نفاق در قرآن است.

## قرآن و مساله نفاق

لذا در اول سوره بقره که ملاحظه می کنید، مردم را سه فصل می کند؛ یک فصل، مؤمنینند که از آنها تعبیر به «متقین» شده است، یک فصل کافرینند و یک فصل، منافقینند. و عجیب این است که در اول سوره بقره درباره مؤمنین چهار آیه، درباره کفار، دو آیه و درباره منافقین، بیش از ده آیه، مطلب ذکر می شود. این به خاطر آن است که پرداختن به قضیه منافقین برای مؤمنین در آن روز، اهمیت بیشتری داشته است.

چرا؟ چون دشمن پوشیده، نقابدار و دارای شیوه های غیرقابل فهم- در این نگاه اول- بودند. وقتی که دشمن، عریان پیش شما آمد و شما فهمیدید که دشمن است، رفتار خودتان را با او تنظیم می کنید؛ اما وقتی خود را پوشیده کرد و شما نفهمیدید که او دشمن است، رفتاری براساس یک دشمن با او تنظیم نمی کنید، لذا او می تواند از فرصت استفاده کند و ضربه بزند. این نقطه مهمی است که موجب شده است در قرآن به مسأله نفاق، پرداخته بشود. پس **معنای منافق یعنی این؛ کسانی که ادعای ایمان می کنند، لیکن در باطن، ایمان ندارند .**

این گروهی را که ملت ایران از سال شصت، بحق اسم «منافق» گذاشت، آنها همین جور بودند. تفکری را نشان می دادند که آن را تفکر اسلامی معرفی می کردند. در افکار آنها نشانه های اسلامی از قرآن و نهج البلاغه بود و دلایلی می آوردند که هرکس خیال می کرد آنها مؤمن بالله هستند؛ وقتی که دقیق می شدیم می دیدیم نه، مطلقاً خبری از تفکر اسلامی در کار آنها نیست. ظواهر اسلامی ولی باطن، تفکر مارکسیستی بود- هم در اصول، هم در فروع، هم در شیوه ها، هم در اخلاق- لذا به اینها گفته شد «منافق»؛ و درست هم بود.

در کشور در آن وقت، احزاب و گروههای کمونیستی بودند، خودشان هم اعلان می کردند؛ ولی ایدئولوژی منافقین به قول خودشان، ایدئولوژی مارکسیستی بود و اعلان نمی کردند! تظاهر می کردند که اسلامی است. شاید بعضی از عوامشان و افراد سطح پایینشان واقعاً هم خیال می کردند که اسلامی هستند، لیکن آن کسی که آگاه بود،

می دید که نیستند. این تسمیه به ((منافقین)) برای آنها، بهترین و مناسب ترین تسمیه بود که آن روز در واقع از دل مردم برخاست و روی آنها ماند تا امروز.

### انواع نفاق از منظر قرآن

نکته بعدی این است که در قرآن، از سه گروه هم حقیقت نفاق، مشترک است، ولی سه نوعند. من حالا این سه نوع را برای شما عرض بکنم که این برای امروزها از آن بخش های بسیار مهم و آموزنده است. سه نوع که می گوییم، یعنی با هم تفاوت عنصری ندارند؛ اما سه گروهند. سه دسته منافق را در قرآن ذکر می کند و از آنها یاد می کند.

### دسته اول منافقین

یک دسته منافقین اول ورود پیامبر به مدینه هستند. که آنها کسانی بودند که یا اصلا هیچ به اسلام ایمان نیاورده بودند، یا بعضی از آنها ایمانی از روی احساسات، به اسلام، آورده بودند؛ اما حتی در آنهایی هم که ایمان احساساتی و سطحی آورده بودند، اعتقاد به اسلام و به پیامبر و معارف اسلامی، هیچ عمقی نداشت، با اندک تکانی در همان اوایل کار، این ایمان زایل شد و همان کفری که قبلا وجود داشت، مستقر شد. آنهاچه افرادی بودند؟ کسانی بودند که تعبیر قرآن این است: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا» همان منافقینی هستند که در اول سوره بقره و در چند جای دیگر قرآن، راجع به آنها صحبت می شود. وقتی که حرکت اسلام، از مکه آغاز شد و آن شور و نشاط اسلامی همراه با مظلومیت و استقامت مؤمنین، کار خودش را کرد اولین جایی که پرتو انداخت، مدینه بود- یثرب آن روز- چون مجاهدت پیامبر و یاران او در مکه، به شدت مجاهدت مظلومانه ای بود؛ نام خدا را می آوردند، به توحید و به تعقل دعوت می کردند و در مقابل، کتک می خوردند، کشته می شدند، شکنجه می شدند. انواع و اقسام فشارها وارد می شد، در آخر

هم قضیه شعب ابی طالب بود که جزو سخت ترین فشارها بر پیامبر و مسلمانان بود.

### پیامبر ستون خیمه گاه مقاومت

خوب، اینها پوشیده نمی ماند. البته آن روز مثل امروز، امکانات تبلیغاتی نبود، لیکن مکه، مرکز رفت و آمد قبایل گوناگون عرب بود. طائف، از یثرب و از جاهای دیگر، در ایام خاصی به مکه می آمدند و از قضایای مکه مطلع می شدند و حقیقت، این گونه است. سخن حق، بخصوص اگر با مظلومیت همراه باشد، کار خودش را می کند؛ بالاخره در دل های مستعد، کارگر خواهد شد، بخصوص هنگامی که پیگیری از طرف اهل حق باشد- که بود؛ خود پیامبر، ستون مستحکمی بود در آن وسط ایستاد، بقیه مسلمانان هم خودشان را؛ به این ستون تکیه می دادند.

مسلمانان کتک هم می خوردند، شکنجه هم می شدند، ترس و لرز، محرومیت های گوناگون و بیرون کردن از خانه هم بود، محروم کردن از ارث برای بچه های اعیان و کتک خوردن به دست ارباب ها برای غلام ها و کنیزها هم بود؛ اما هر وقت روی هر کدامشان فشار می آمد، خودشان را به پیامبر تکیه می دادند و پیامبر اکرم با استقامت معنوی و با روح الهی، آنها را از آن سرچشمه تمام نشدنی که می توانست همه آفرینش رانیرو بدهد، نیرو می بخشید. این چند نفر- آن عده مسلمان هایی که اطراف پیامبر بودند- تغذیه می شدند، لذا همه می ایستادند.

این ایستادگی، کار خودش را کرد. اولین جایی که این اثر، منعکس شد، یثرب بود که منتهی شد به این که پیامبر را دعوت کردند؛ گفتند حالا که اهل مکه شما را قبول ندارند، به شهر ما «یثرب» بیایید پیامبر قبول کرد.

البته با آنها عهد بست؛ گفت: من که یثرب آمدم، باید از من حمایت کنید، باید از من دفاع کنید- پیش بینی می کرد که حمله خواهد شد، جنگ خواهد شد- گفتند: حاضریم؛ اگر به یثرب بیایی، جانمان بلاگردان جان توست، خانواده ما بلاگردان تو هستند، اموال ما

بلاگردان توست. یک مشت جوان ها از اهل یثرب غالباً جوان بودند- ایمان عمیق و راسخی را نشان دادند. یک عده از بزرگانشان هم- مثل «سعدبن عباد» «سعدبن معاذ»- تبعیت کردند؛ پیامبر را دعوت کردند و به مدینه بردند. اسم یثرب را هم عوض کردند و «مدینه» گذاشتند- «یثرب» بود، «مدینه النبی» گذاشتند. درست توجه کنید؛ این حالت مظلومانه و معصومانه، سخن نو، چهره های درخشان، حادثه جدید و اول کار، همه را تحت تأثیر قرار داد؛ همه به هیجان آمدند. حتی بعضی از یهود هم که در مدینه ساکن بودند- با این که یهود در دوره های بعد، از همه معاندتر بودند- اول کار تحت تأثیر قرار گرفتند؛ یعنی نفس آمدن پیامبر با آن حالت بخصوص- که هنگام آمدن هم قریش رها نکردند، به آنها ضربه زدند، تعقیبشان کردند، عده ای را در بین راه محاصره کردند و هرچه کردند، بیشتر به مقبولیت ورود پیامبر به مدینه کمک می کرد.

خوب، پس اول کار، همه یک نوع ایمانی آوردند؛ مگر تعداد خیلی معدودی که شاید همان اول کار هم ایمان نیاوردند. لیکن اولاً ایمان همه آنهایی که ایمان آوردند، قوی نبود. این ایمان مثل بذری در دل توده و عامه مردم افتاد- انسانهای سالم، انسانهای بی غل و غش، انسانهای بی طمع و بی غرض و مرض- روزه روز بیشتر رشد کرد و مستحکمتر شد.

### ایمان پانگرفته

این بذری ایمان در انسانهایی که در قلبهایشان مرض و غرض بود- خودخواه، هواپرست و لابیالی بودند، انسانهایی بودند که به فکر هیچ چیز غیر از خودشان نبودند- پانگرفت؛ بود، اما ضعیف بود، عمقی هم پیدا نکرد. ارتباط با دشمنان سرسخت عمیق اسلام هم که ایده باشند، نگذاشت این ایمان در آنها مستحکم بشود. البته آنها تعداد زیادی نبودند، عده کمی بودند. این عده ای که عرض می کنم، آن ایمان را در باطن از دست دادند از اول هم ایمان نیاورده بودند، ولی جرأت هم نمی کردند که این بی ایمانی خودشان را ابراز کنند. فضای شور و شوق مدینه، علاقه روزافزون مردم، آن جوانهای پرشور، آن ایمانهای بی شائبه و خالص، آن آیات روشن و منوری که

هر روز از زبان مبارک پیامبر جاری می شد- به مردم می خواند- و قضایای روزبه روز پرهیجان، آن چنان فضای مدینه را قبضه کرده و در دست گرفته بود که آنها جرأت هم نمی کردند که اظهار مخالفت بکنند، پس «منافق» شدند؛ منافقین دسته اول، یعنی باطن بی ایمان این که می گوئیم بی ایمان، منظور این است که یا اصلاً ایمان نیاورده بودند، یا اگر آورده بودند، ایمان خیلی ضعیفی بود؛ اما ظاهر مؤمن علت دوری آنها از اسلام هم این بود که منافعشان به خطر افتاد.

یکی مثل ((عبدالله بن ابی بن سلول))، کسی بود که اول کار ملتفت چیزی نبود، بعد که دید این آقا این جا آمده و از مردم پیمان گرفته است که باید از پیامبر دفاع بکنند و گفتند: جانمان فدای جان توست، خانواده ما فدای تو، زندگی ما فدای تو»، او رئیس آن جمعیت شد. خوب، پیغمبر آمد و حکومت تشکیل داد؛ امر و نهی می کند، قضاوت می کند، دستور می دهد، نظام جنگ و صلح را معین می کند، مرتب آیات قرآن و احکام به مردم می دهد، سهم مالی- مالیات- درست می کند و یک حکومت شده. این آقا خودش را برای شخصی که بیاید و احترامی از او بکنند، آماده کرده بود؛ اما خودش را برای یک حاکم، آماده نکرده بود، لذا دشمن شد.

دیگری آدم عیاش، شهوتران، اهل میخوارگی و اهل کارهای خلاف بود، دید که این آقا- این پیغمبر جدید- که روز اول هم از او خوشمان آمد- به مدینه آمده، حالا بناست که با عیاشیهها و هرزگیها و لابلای گریها هم مقابله بکند -نکنید، بکنید- حتی گاهی حد و تعزیر شرعی دارد، لذا مخالف شد.

یعنی عده ای در همان اوایل کار، ایمان ها را از دست دادند؛ آن ایمان ظاهری پرید، رفت، و آن کفری که قبلاً وجود داشت، آن حالت شرکی که قبلاً وجود داشت، بر جای خود باقی ماند. نسبت به پیغمبر ما و مسلمانها و مؤمنین و مخلصین به او هم یک حالت عنادی پیدا کردند. اینها آن منافقین دسته اولند که قرآن می فرماید: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً؛ در دلهای آنها مرضی بود.

## یکسان نبودن امراض دل

مرض دل، یک نوع نیست، خودخواهی یک مرض دل است، شهوترانی یک مرض دل است، حق ناپذیری یک مرض دل است، قوم و خویش دوستی بی حد و حصر یک مرض دل است. تکبر و نخوت و این چیزها یک مرض دل است. در این یک چیزهایی بود اما به تدریج زیاد شد. انحراف همین جور است، اول از جای کوچکی شروع می شود؛ اگر علاج نکردید، زاویه انحراف بتدریج وسیعتر خواهد شد، مرض روحی از جای کمی آغاز می شود، اگر علاج نشد، افزایش پیدا می کند. اینها یک دسته؛ اینها کسانی بودند که کارهای بدی - که بعدا اگر فرصت شد، عرض می کنم - انجام دادند و فصل مهمی از قرآن، مربوط به اینها، درباره شرح حال و خباثتهای اینهاست.

## دسته دوم منافقین

**دسته دوم**، کسانی هستند که جزو مؤمنین بودند و اول کار مطلقا هیچ نشانه ای از نفاق در آنها وجود نداشت، لیکن بمرور دچار عوارضی شدند. این عوارض، کار دست آنها داد. درست مثل این است که جسم سالمی، یک زخم کوچک به وجود می آید، بعد بی مراقبتی می کنند، این زخم کوچک - در انگشت او، در پای او، در بدن او - چرک می کند؛ بی اعتنائی می کنند، این چرک زیاد می شود؛ بی اعتنائی می کنند، تبدیل می شود به این که باید این انگشت را ببرند؛ بی اعتنائی می کنند، بتدریج بالاتر می آید، دست را می گیرد و پیش می رود. همه چیز از خراش کوچکی شروع شد. در جامعه اسلامی زمان پیغمبر، این حادثه پیش آمد اینها ربطی به آن منافقین دسته اول ندارند، آنچه در اینها پدید آمد - از لحاظ حقیقت - غیر از آن چیزی نیست که در آن منافقین صدر اول پدید آمد. آنها هم به همان بلیه دچار شدند، اینها هم به همان بلیه؛ اما آنها از اول جبهه دشمنی با اسلام گرفتند. این دسته دوم کسانی هستند که با پیغمبر، با حرکت اسلامی و با آن انقلاب عظیم، هیچ دشمنی نداشتند، دوست هم بودند؛ احیانا در جنگهایی هم شرکت کردند، در حوادث بزرگی هم بودند، اما یک خراش کوچکی پیش آمد، آن را علاج نکردند.

خدای متعال در آن آیه شریفه به آنها گفت: صدقه بدهید، یا انفاق کنید، یا چه بکنید؛ آنها سوگند خوردند که این کار را خواهند کرد و نکردند، «فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلف الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون». خلف وعده ای که آنها با خدا کردند، دروغی که با عمل خودشان گفتند، کار آنها را به آنجا رساند که «فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه»؛ خدا در دل‌های آنها نفاق را به وجود آورد. کسی که منافق نیست، بعدا منافق می شود. در آیه دیگری می فرماید: «ثم کان عاقبه الذین اساء السوء ان کذبوا بآیات الله»؛ خلافتکاری، گناه، ارتکاب محارم، عدم اعتنا و مبالات به تربیت خود، گاهی کار را به جایی می رساند که جزای کار بد آنها «سوء» است. البته این آیه را دو سه جور نقل کرده اند. این بنا بر یک وجه از آن وجوهی است که معنا شده است. «سواء یعنی بدترین، علاج خرابی کار بد آنها بدترین شد. آن بدترین چیست؟ «ان کذبوا بآیات الله». تکذیب به آیات خدا، یعنی یک مؤمن بر اثر عدم مراقبت، عدم دقت، مواظب خود نبودن - مواظب حرف خود، کار خود، رفتار خود، معاشرت خود، فکر خود - و از خود مراقبت معنوی نکردن، کارش به جایی می رسد که ایمان خود را از دست می دهد، تکذیب آیات الله می کند.

اسم این مراقبت، همان تقواست؛ این تقوایی که دایم گفته می شود: «تقوا، تقوا» تقوا یعنی شما مراقب خودتان باشید، در رفتار و گفتار و حرف، مواظب باشید که شیطان در شما نفوذ نکند. البته هیچ انسانی از گناه بیرون نیست؛ مگر معصومین. همه گناه می کنند، همه ما در این جهت مثل هم هستیم؛ جز معصومین. فرق آدم با تقوا با آدم بی تقوا این است که آدم بی تقوا خودش را در مقابل گناه رها می کند، مثل این که شما یک برگ را در روی موجی و جریان آبی بیندازید، این جریان این برگ را می برد، هیچ مقاومتی در مقابل جریان ندارد. آدم با تقوا مثل آن کسی است که اگر هم در یک جریان تندی افتاده است، شنا می کند، نمی گذارد، خود را جمع و جور می کند، خود را اداره می کند؛ نمی گذارد که او را آب ببرد. به فرض هم یک قدم عقب رفت، یک جا هم پایش لغزید، مراقب خودش است.

فرق است بین جسد و مرده ای که روی آب افتاده است، یا بی هوشی که روی آب افتاده و آب دارد او را می برد. با یک نفر که دارد تلاش می کند؛ بر فرض که آب، یک مقدار هم او را عقب ببرد. گناهی که برای متقی پیش می آید، این گونه است.

آن کسی که این رعایت را نکند، در معرض آن خطر است که «عاقبه الذین أسا السوء ان کذبوا بایات الله»؛ در معرض این خطر هست، و ما در صدر اسلام داشتیم.

### کاهش دسته اول و افزایش دسته دوم منافقین

آن جریان اولی - دسته اول از منافقین - مجموعه ای مخصوص همان صدر اول بودند، هر چه هم گذشت، به تدریج دوره آنها تمام شد و طبعاً عده معدودی بودند؛ اما مجموعه دوم - دسته دوم - یعنی آن کسانی که ایمان آنها به خاطر عدم مراقبت، ضعیف شد - این پوسته یک جا آسیب پذیری پیدا کرد و میکروب واردش شد - جریان مستمری بود. این در دنیای اسلام بود و ادامه پیدا کرد. ادامه پیدا کرد و آن چیزی که بالاخره جریان اسلام را در صدر اول شکست داد، این بود! آن فجایع، آن فضایح و آن مشکلات، از این ناحیه پیش آمد - جریان دوم نفاق - البته آن روز، وضع سخت تر از امروز بود، امروز از این جهت، وضع خیلی آسانتر است.

### دسته سوم منافقین

دسته سوم از منافقین آن کسانی هستند که در یکی از آیات قرآن، از آنها اسم آورده شده است: «و ما لکم فی المنافق فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتحبون ان تهدوا من اضل الله»؛ که این، آن منافقینی هستند که مدینه آمدند و ایمان آوردند. بعد دچار همان لغزش های مؤمنانه شدند، خودشان را حفظ نکردند؛ این لغزش ادامه پیدا کرد و کارشان به آن جا رسید که به «یمامه» رفتند و با پیغمبر اعلان جنگ دادند - یعنی منافق محارب - این دسته سوم است.

## حقیقت یکسان انواع نفاق

غرض این که حقیقت نفاق در همه اینها یکسان است، حقیقت نفاق یک چیز است؛ منتها در قرآن در مورد سه دسته از منافقین اشاره شده است که اگر ما این سه دسته را شناسیم، ممکن است خطاب های بعضی از آنها درباره بعضی دیگر تلقی بشود و انسان تعجب کند که این آیه شریفه دارد چه می گوید. وقتی شناختیم، معلوم خواهد شد.

## مشکل نفاق

آن نکته ای که عرض کردم «وضع آن روز، از وضع امروز دشوارتر و مشکل تر بود و امروز وضع آسانتر است»، آن را مختصراً عرض بکنم، تا بعد اگر مجال بود، حرف های دیگری که هست - تا هر جا وقت بود - عرض بکنم.

مشکل نفاق چیست؟ مشکل نفاق عبارت است از ناشناخته بودن؛ دشمن منافق، هرچه ناشناخته تر باشد، خطر او بیشتر است. اگر به نحوی در یک جامعه وسیله ای دست مردم آمد که توانستند با آن وسیله، منافق را بشناسند، این خیلی خوب خواهد بود. این وسیله، در صدر اسلام نبود. عده ای منافق بودند، ولی از کجا می شد فهمید که آنها منافقند؟ البته پیغمبر اکرم به بعضی ها نشان داده بود؛ بعضی ها به دستور پروردگار، چهره منافقین را می شناختند، اما همانها هم مأمور بودند (که) به کسی نگویند.

گروه دوم، کارشان سخت تر است؛ این ضعیف الایمانی که به تدریج به سمت نفاق کشانده می شوند. مگر می شود آنها را شناخت! کسی است که فرض کنید در اعداد مجموعه شما بوده است و به خاطر مشکلی ایمان خود را از دست داده است و در جرگه دشمنان قرار گرفته است، اما شهادت اظهار ندارد، یا مصلحت را در عدم اظهار می بیند. از کجا می شود این را شناخت؟

در صدر اسلام، هیچ وسیله ای برای شناسایی نبود این که شما می بینید مردم صدر اسلام در برهه خاصی از زمان، دچار انحراف های عجیب و غریبی شدند، مقداری مربوط به این است که هیچ شاخصی وجود نداشت. البته کلمات پیغمبر شاخص بود، وجود

امیرالمؤمنین(ع) شاخص بود، آنچه پیغمبر در مورد امیرالمؤمنین و درباره اهل بیت فرموده بود، اما این گونه الفاظ و کلمات، همیشه کسانی هستند که این گونه الفاظ و کلمات را تأویل کنند و شهدایی برایش درست کنند. حتی در مورد قرآن هم این کار را می کردند؛ در مورد آیات قرآن هم شبهه و تأویل و این حرف ها بود. همیشه بوده، حالا هم هست.

### نشانه شناخت نفاق جدید

امروز یک نشانه وجود دارد؛ آن نشانه چیست؟ همراهی با دشمن شناخته شده! چون امروز نظام اسلامی، دشمن های شناخته شده معروفی دارد که هیچ پرده ریا و نفاقی روی صورتشان نیست؛ که در عرف انقلاب ما از آنها به استکبار تعبیر می شود. مظهرش حالا - مثلا- آمریکا و بعضی از کشورهای دیگر هستند. معلوم است که آنها دشمن هستند؛ دشمنی آنها هیچ پوششی ندارد، چنان هم نمی کنند، دشمنیشان را هم می گویند.

در زمان پیغمبر، چنین چیزی وجود نداشت؛ یعنی حکومت رم آن روز، یا ایران آن روز، اصلا در دسترس نبودند که دشمنی آنها معلوم باشد، یا ابراز دشمنی بکنند. دنیا، دنیایی بود که ارتباطات در آن بسیار کم، ضعیف و ناممکن (بود) مثل امروز نبود، امروز شما می دانید در دنیا کسانی که با انقلاب دشمنند، چه کسانی هستند حتی بسیاری از مردم، علل این دشمنی را هم می دانند.

### علت دشمنی با انقلاب اسلامی

چرا با این انقلاب دشمنند؟ معلوم است، اگر کسی به مسئله فلسطین، به معاملات بزرگ نفتی، به زد و بندهای مسائل تجاری، به نفوذی که دشمنها در کشورهای گوناگون نفت خیز و غیرنفت خیز می کنند، نگاه کند، خواهید فهمید که چرا با ما دشمنند. دستگاههای استکباری دنیا می توانند در همه جای دنیا نفوذ سیاسی و نفوذ اقتصادی و نفوذ فرهنگی را بدون هیچ دغدغه و مانعی انجام بدهند؛ دولتها هم کمکشان می کنند!

یک جا هم در دنیا وجود دارد که درمقابل دشمن، در مقابل تسلط دشمن، درمقابل این که کشور، دستخوش دشمن باشد، ایستاده اند؛ خوب، پیداست که با این جا دشمن خواهند بود. روشن است که سعی می کنند این مانع را در هم بشکنند. این مانع چیست؟ نظام اسلامی! البته مبنا و اصل کار، ملتند؛ اما ملت، مجموعه ای از انسانهاست. اگر نظامی، نظامی، قاعدی، فرماندهی، دولتی و تشکیلاتی این ملت را بر طبق مطلوب، به سمتی متوجه نکند، مثل همه ملتهای مسلمان دیگری خواهند بود که مسلمانند، احیاناً همین احساسات اسلام دوستی ملت ما را هم دارند- اگر همه هم نداشته باشند، بعضی دارند- اما هیچ حرکتی انجام نمی گیرد. پس در واقع آن چیزی که باید آنها با آن دشمنی بکنند، نظام و تشکیلات حکومت است، این بنای شامخ اسلامی است که اسلام در اینجا به وجود آورده است؛ و هر بخشی از این بنای شامخ که مستحکمتر باشد، بیشتر مورد بعضی آنهاست، هر بخشی راسخ تر و قاطع تر در ایستادگی باشد آنها بیشتر بدشان می آید. مثال آن، خود شما هستید- سپاه- دشمنها معمولاً از سپاه، بیشتر بدشان می آید. استکبار از سپاه، خیلی بدش می آید. چرا؟ چون سپاه یکی از آن بخش هایی است که در مقابل موج سلطه، واضح تر و راسخ تر، پایبندیش به ارزشها، پایبندیش به اصول، پایبندیش به مبانی و دشمنیش با کسانی که با آنها مخالفند، واضح تر از همه است، لذا با سپاه بیشتر دشمنند. مثالهای دیگری هم دارد خوب، حالا که ما یک دشمن صریح داریم، دشمن کوچک هم نیست. دشمن پنهانی هم نیست، سراغ داخل می آییم. **منافق را می شود از همراهی با دشمن شناخت.** این وسیله، امروز در اختیار امروز ماست، ولی در اختیار مسلمان دوران پیغمبر نبود.

### سوء ظن

هرکس که با دشمن همکاری می کند، مورد سوءظن قرار می گیرد. حالا می گوئیم که چرا می گوئیم و مورد سوءظن، نمی گوئیم منافق. هرکسی که برای دشمن و در جهت خواست او کار می کند، مورد سوءظن قرار می گیرد. هرکسی که دشمن، از کار او استفاده می کند، مورد سوءظن قرار می گیرد. «مورد سوءظن قرار می گیرد» یعنی چه؟

یعنی آیا حتما منافق است؟ نه، چون ممکن است کارهایی از روی غفلت انجام بگیرد. یک نفر کاری را انجام می دهد، بد هم هست، آن دشمن صریح هم از او استفاده می کند، اما آن کننده کار از روی غفلت، این کار را انجام می دهد. نمی شود گفت «منافق». عرض کردم. اول بحث هم ما نباید معیاری در دست بگیریم و مرتب این متر و معیار را روی افراد، امتحان کنیم و مرتب بگوییم: این منافق، او منافق! این که نمی شود.

پس «مورد سوءظن قرار می گیرد» یعنی چه؟ یعنی این امکان به وجود می آید که او بر روی خود پوششی کشانده باشد، در واقع جزو جبهه دشمن باشد و پوشش ایمان، پوشش ظاهری باشد. این گمان پیش می آید خوب راه برای امتحان باز است. چنانچه دیدیم نشانه غفلت در او هست و پیداست که غافل، یا جاهل است، حکم بکنیم به این که این از روی غفلت است؛ اما اگر دیدیم نشان عناد در او هست، می فهمیم که منافق است.

پس منافق امروز، از دوران صدر اسلام، قابل شناسایی است. آن روز این خصوصیت نبود، یا بسیار دشوار بود. برای همین است که آن قضایای صدراسلام با همه شگفت آوریش پیش آمد؛ قضایایی که تا حادثه کربلا استمرار داشت و بعد هرچه پیش آمد، در مقابل حادثه کربلا کوچک بود، چون حادثه کربلا اوج این قضایا بود.

بعدها ائمه (علیهم السلام) خانه نشین شدند، خیلی از مسلمانها از درخانه آنها کنار رفتند، اما اینها درمقابل حادثه کربلا، درمقابل شهادت جگر گوشه پیغمبر، درمقابل اسیر شدن دختران پیغمبر و در مقابل آن همه وحشی گریها با اولاد پیغمبر، کوچک بود، قضایای بعدی چیزی نبود، اهمیتی نداشت. پس پنجاه سال بعد از رحلت پیغمبر - شصت سال بعد از هجرت - این قضایا استمرار داشت و مسلمانها به خاطر همین - به خاطر عدم امکان معرفت و شناسایی - دچار آسیبهایی بودن. عامل چه بود؟ عامل، نفاق بود. بخشی از قبیل دسته اول منافقین بودند؛ یعنی کسانی که ایمانی نداشتند، برای خرابکاری، برای دشمنی و از ترس جانیشان تظاهر به ایمان کردند، اظهار بی ایمان نکردند. بعضی از این قبیل بودند که اینها معمولاً در اقلیت هستند، کمند. بعضی از نوع دسته دوم منافقین بودند، یعنی

کسانی که جزو خیل عظیم مؤمنین هستند، اما به خاطر بی احتیاطی، یا به خاطر عدم توجه، دچار آسیب می شوند. این آسیب، بالاخره آنها را به مشکل خواهد انداخت؛ دچار دردهای بزرگ خواهد کرد.

### **همراهی با دشمن، امکانی برای شناسایی نفاق**

مردم این زمان باید از این همراهی با دشمن که امکان شناسایی است، استفاده کنند، این معیار را بایستی به کار ببندند؛ معیار بسیار مهمی است. امام (رضوان الله علیه) بارها این مطلب را بیان می کردند که هر وقت دشمنان از ما بدگویی می کنند، ما خوشحال می شویم؛ می فهمیم که در رفتار خودمان - که رفتار دارای جهتگیری انقلاب و اسلام است- جوری حرکت کرده ایم که آنها را عصبانی کرده است، پس درست حرکت کرده ایم.

وای به آن وقتی که آنها از ما تعریف کنند! آن وقت بایستی ما دغدغه پیدا کنیم. فکر کنیم مقصودشان چیست؟ در ما چه مشکلی به وجود آمده است که از ما تعریف می کنند؟ البته گاهی هم تعریف را از روی دغلی می کنند؛ به کسی هیچ علاقه ای هم ندارند. ولی برای ایجاد اختلاف بین مؤمنین، از یکی تعریف می کنند. این را هم ما در این دوره های زمان جنگ و بعد از جنگ، و تا امروز داشته ایم. گاهی از کسی یا جمعی تعریف می کنند، درحالی که با آنها دشمنند، برای این که دیگران را به آنها بین کنند، از آنها تعریف می کنند. ما این را هم داشته ایم. حيله های دشمن حيله های گوناگونی است.

### **برخورد هوشمندانه با پدیده نفاق**

البته من اینجا آنچه که به عنوان نکات قابل ذکر، مطرح کردم، میلی طولانی است و قصدم این بود که امروز حدود یک ساعت، یک ساعت و نیم در این باره صحبت کنیم. لیکن هم وقت قدری گذشته، هم من خسته شدم. ان شاء الله این بحث را می گذارم به طور سر جمع شده، در فرصت مناسب دیگری مطرح می کنم؛ اما این سفارش را به همه شما برادران عزیز می کنم که با پدیده نفاق، هوشمندانه برخورد کنید.

پدیده نفاق، از آن پدیده های خطرناک است؛ و همیشه به یاد داشته باشید که آن چیزی که در صدر اسلام توانست کوشش مجاهدین صدر اول اسلام و سربازان دور برپیغمبر و خود نبی مکرم اسلام و بهترین مؤمنان را در نهایت معطل بگذارد- نمی گوئیم ضایع و باطل کند؛ چون ضایع که نمی شود کوششهای آنها ضایع شدنی نیست، بالاخره اثر خودش را خواهد بخشید، منتها با تأثیر نیروها و لشکرهای دشمنان قداره کش و واضح نبود؛ بلکه حيله ها و تکرارها و قدرهای دشمنان نقابدار بود. کسانی که در باطن، مسلمان نبودند، اما ظاهراً چهره اسلامی به خود می گرفتند. یا از منافقین دسته اول بودند یا از منافقین دسته دوم.

اگر توجه به این باشد هوشیاری درمقابل مسأله نفاق و منافق، درجای خود قرار خواهد گرفت، و من اصرار دارم که روی مسأله منافقین در قرآن - آیات مربوط به منافقین - مطالعات خوبی انجام بگیرد کارهای اساسی بشود بنده هم اگر ان شاء الله یک وقتی فرصت بود و مناسبی بود و جمعی مثل عزیزان بودند، ان شاء الله اگر عمری بود، یک روزی این بحثها را به طور مستوفاً و مفصل خواهم کرد. پروردگارا! به محمد و آل محمد ریشه های نفاق را از دلهای ما بر کن.

پروردگارا! ایمان و محبت به خود را دردل ما راسخ کن. پروردگارا! ما را از اولیای خود هرگز جدا مکن. ما را به دشمنان خودت قدمی نزدیک مفرما.

پروردگارا! ما را فریفته لبخندهای دشمنان خودت مگردان. پروردگارا! ما در میدان دفاع از حق تو- حقایق عالم آفرینش - پایداری و شجاعت ببخش.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب مقدس ولی عصر را از ما خشنود کن، روح مطهر امام و شهدای عزیز را از ما خشنود کن. پروردگارا! اسلام را در هر نقطه ای از نقاط عالم که هستند نصرت عنایت بفرما؛ دشمنان اسلام را مخذول و منکوب بفرما.

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

## دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر

۱۳۸۸/۵/۵

اعضای دفتر رهبری، سپاه حفاظت ولی امر و خانواده‌های آن‌ها، طبق روال هرساله، با رهبر معظم انقلاب دیدار کردند. متن کامل سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در این دیدار به شرح زیر است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اولاً تبریک عرض میکنیم این اعیاد بزرگ و پیایی را که حقیقتاً هر کدامی برای دل‌های شیعیان یک خورشید فروزنده است، یک شعاع خیره کننده است؛ ولادت حضرت اباعبدالله‌الحسین (علیه الصلوة و السلام) و ولادت حضرت سجاد (علیه الصلوة و السلام) و ولادت حضرت ابی‌الفضل‌العباس (علیه الصلوة و السلام). ان‌شاءالله که بر همه‌ی شماها این اعیاد مبارک باشد. مبارک بودن هم به این است که اولاً دلتان ان‌شاءالله شاد باشد، روحتان برخوردار از آرامش و سکینه‌ی الهی باشد، همه‌ی وجودتان سرشار از اعتماد به خدا و توکل به خدای متعال باشد. اگر اینها شد، عید به طور کامل برای شما مبارک است. سعی کنیم اینها را برای خودمان تدارک ببینیم؛ دل‌هایمان را شاد کنیم، جان‌هایمان را از سکینه‌ی الهی برخوردار کنیم، اعتماد به خدا را هم در وجود خودمان روز به روز بیشتر کنیم.

### نصرت الهی در پرتو عمل به شروط آن

ما به یک قول متعارف معمولی از سوی آدمی که کار بدی از او ندیده‌ایم، اعتماد میکنیم؛ قرضی از او می‌خواهیم، کاری دست او داریم، او به ما وعده میکند که بسیار خوب، من این کار را برای شما انجام میدهم. ما معمولاً اعتماد میکنیم، راه می‌افتیم مقدمات کار را فراهم میکنیم، در حالی که او یک انسانی بیش نیست؛ ممکن است پشیمان بشود، ممکن است کسی بیاید رأی او را بزند، ممکن است فراموش کند، ممکن است آن امکانی که به وسیله‌ی او می‌خواست به ما کمک بکند، از دستش برود؛ ده جور یا ده‌ها جور احتمال تخلف این وعده هست، لیکن ما اعتماد میکنیم. خوب، خدای متعال چقدر

وعده کرده است به مؤمنین؛ وعده‌ی نصرت، وعده‌ی هدایت، وعده‌ی تعلیم؛ «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمَكُمُ اللَّهُ»، (۱) وعده‌ی حفظ و صیانت، وعده‌ی کمک در امور دنیا؛ این همه خدای متعال به ما وعده کرده. البته این وعده‌ها مطلق نیست؛ شروطی دارد، شروطش هم خیلی شروط دشواری نیست، از دست ماها بر می‌آید. دلیلش هم این است که جاهائی که به این شروط عمل کردیم، خدای متعال به ما کمک کرد؛ نمونه‌اش جنگ تحمیلی. شما جوانهائی که دوران جنگ تحمیلی را درک نکردید، بدانید؛ آن روزی که جنگ تحمیلی شروع شد، همه‌ی صاحبزنان، همه‌ی تحلیلگران، همه‌ی نخبگان به طور قاطع میگفتند صدام در این جنگ پیروز است و ایران شکست‌خورده است؛ جز یک عده‌ی معدودی، آن کسانی که به نگاه اسلامی و ایمانی اعتقاد داشتند - نگاه امام به حوادث - آنها نه، آنها در دلشان امیدی بود؛ حالا کم یا زیاد؛ بعضی کورسوی امیدی بود، بعضی نه، دلشان روشن بود.

### خاطره ای از توکل امام<sup>(س)</sup> به خدا

من این خاطره را بارها نقل کرده‌ام: در روزهای سوم چهارم جنگ بود، توی اتاق جنگ ستاد مشترک، همه جمع بودیم؛ بنده هم بودم، مسئولین کشور؛ رئیس جمهور، نخست وزیر - آن وقت رئیس جمهور بنی‌صدر بود، نخست وزیر هم مرحوم رجائی بود - چند نفری از نمایندگان مجلس و غیره، همه آنجا جمع بودیم، داشتیم بحث میکردیم، مشورت میکردیم. نظامی‌ها هم بودند. بعد یکی از نظامی‌ها آمد کنار من، گفت: این دوستان توی اتاق دیگر، یک کار خصوصی با شما دارند. من پا شدم رفتم پیش آنها. مرحوم فکوری بود، مرحوم فلاحی بود - اینهائی که یادم است - دو سه نفر دیگر هم بودند. نشستیم، گفتیم: کارتان چیست؟ گفتند: ببینید آقا! - یک کاغذی در آوردند. این کاغذ را من عیناً الان دارم توی یادداشتهایم نگه داشته‌ام که خط آن برادران عزیز ما بود - هواپیماهای ما اینهاست؛ مثلاً اف ۵، اف ۴، نمیدانم سی ۱۳۰، چی، چی، انواع هواپیماهای نظامی ترابری و جنگی؛ هفت هشت ده نوع نوشته بودند. بعد نوشته بودند از این نوع هواپیما، مثلاً ما ده تا آماده‌ی به کار داریم که تا فلان روز آمادگی‌اش

تمام میشود. اینها قطعه‌های زودتعیویض دارند - در هواپیماها قطعه‌هایی هست که در هر بار پرواز یا دو بار پرواز باید عوض بشود - میگفتند ما این قطعه‌ها را نداریم. بنابراین مثلاً تا ظرف پنج روز یا ده روز این نوع هواپیما پایان میپذیرد؛ دیگر کانه نداریم. تا دوازده روز این نوع دیگر تمام میشود؛ تا چهارده پانزده روز، این نوع دیگر تمام میشود. بیشترینش سی ۱۳۰ بود. همین سی ۱۳۰ هائی که حالا هم هست که حدود سی روز یا سی و یک روز گفتند که برای اینها امکان پرواز وجود دارد. یعنی جمهوری اسلامی بعد از سی و یک روز، مطلقاً وسیله‌ی پرنده‌ی هوائی نظامی - چه نظامی جنگی، چه نظامی پشتیبانی و ترابری - دیگر نخواهد داشت؛ خلاص! گفتند: آقا! وضع جنگ ما این است؛ شما بروید به امام بگوئید. من هم از شما چه پنهان، توی دلم یک قدری حقیقتاً خالی شد! گفتیم عجب، واقعاً هواپیما نباشد، چه کار کنیم! او دارد با هواپیماهای روسی مرتباً می‌آید. حالا خلبانهایش عرضه‌ی خلبانهای ما را نداشتند، اما حجم کار زیاد بود. همین طور پشت سر هم می‌آمدند؛ انواع کلاسهای گوناگون میگ داشتند.

گفتم خیلی خوب. کاغذ را گرفتم، بردم خدمت امام، جماران؛ گفتم: آقا! این آقایان فرماندهان ما هستند و ما دار و ندار نظامیمان دست اینهاست. اینها اینجوری میگویند؛ میگویند ما هواپیماهای جنگیمان تا حداکثر مثلاً پانزده شانزده روز دیگر دوام دارد و آخرین هواپیمایمان که هواپیمای سی ۱۳۰ است و ترابری است، تا سی روز و سی و سه روز دیگر بیشتر دوام ندارد. بعدش، دیگر ما مطلقاً هواپیما نداریم. امام نگاهی کردند، گفتند - حالا نقل به مضمون میکنم، عین عبارت ایشان یادم نیست؛ احتمالاً جائی عین عبارات ایشان را نوشته باشم - این حرفها چیست! شما بگوئید بروند بجنگند، خدا میرساند، درست میکند، هیچ طور نمیشود. منطقاً حرف امام برای من قانع کننده نبود؛ چون امام که متخصص هواپیما نبود؛ اما به حقانیت امام و روشنائی دل او و حمایت خدا از او اعتقاد داشتم، میدانستم که خدای متعال این مرد را برای یک کار بزرگ برانگیخته و او را و نخواهد گذاشت. این را عقیده داشتم. لذا دلم قرص شد،

آمدم به اینها - حالا همان روز یا فردایش، یادم نیست - گفتم امام فرمودند که بروید همینها را هرچی میتوانید تعمیر کنید، درست کنید و اقدام کنید.

همان هواپیماهای اف ۵ و اف ۴ و اف ۱۴ و اینهایی که قرار بود بعد از پنج شش روز بکلی از کار بیفتد، هنوز دارد تو نیرو هوایی ما کار میکند! بیست و نه سال از سال ۵۹ میگذرد، هنوز دارند کار میکنند! البته تعدادی از آنها توی جنگ آسیب دیدند، ساقط شدند، تیر خوردند، بعضیشان از رده خارج شدند، اما از این طرف هم در قبال این ریزش، رویشی وجود داشت؛ مهندسين ما در دستگاه‌های ذی‌ربط توانستند قطعات درست کنند، خلأها را پر کنند و بعضی از قطعات را علی‌رغم تحریم، به کوری چشم آن تحریم کننده‌ها، از راه‌هایی وارد کنند و هواپیماها را سرپا نگه دارند. علاوه بر اینها، از آنها یاد بگیرند و دو نوع هواپیمای جنگی خودشان بسازند. الان شما میدانید که در نیروی هوایی ما، دو نوع هواپیمای جنگی - البته عین آن هواپیماهای قبلی خود ما نیست، اما بالاخره از آنها استفاده کردند. مهندس است دیگر، نگاه میکند به کاری، تجربه می‌اندوزد، خودش طراحی میکند - هواپیمای دو کابینه‌ی برای آموزش و یک کابینه‌ی برای تهاجم نظامی، ساخته شده است. علاوه بر اینکه همانهایی هم که داشتیم، هنوز داریم و توی دستگاه‌های ما هست.

#### **صدق وعده الهی در نصرت به یاوران خدا**

این، توکل به خداست؛ این، صدق وعده‌ی خداست. وقتی خدای متعال با تأکید فراوان و چندجانبه میفرماید: «و لینصرنَّ الله من ينصره»؛ (۲) بی‌گمان، بی‌تردید، حتماً و یقیناً خدای متعال نصرت میکند، یاری میکند کسانی را که او را، یعنی دین او را یاری کنند - وقتی خدا این را میگوید - من و شما هم میدانیم که داریم از دین خدا حمایت میکنیم، یاری دین خدا میکنیم. بنابراین، خاطر جمع باشید که خدا نصرت خواهد کرد.

## آمدن اسرا از عراق یکی از مظاهر نصرت الهی در دفاع مقدس

بود

بعد از آغاز جنگ تحمیلی هم ده‌ها بار - حالا اگر ریزه‌ایش را بخواهیم حساب کنیم، بیش از این حرفها شاید بشود گفت؛ هزارها بار، اما حالا آن رقمهای درشت را آدم بخواهد حساب کند - ما نصرت الهی را دیدیم؛ کمک الهی را دیدیم. یکی‌اش همین آمدن اسرا بود. ما حدود پنجاه هزار اسیر پیش عراق داشتیم؛ پنجاه هزار. او هم یک خرده کمتر از این، در همین حدودها، اسیر دست ما داشت. منتها فرقش این بود که اسیرهایی که او پیش ما داشت، همه نظامی بودند، اسیرهایی که ما پیش او داشتیم، خیلی‌شان غیرنظامی بودند. توی همین بیابانها مردم را جمع کرده بودند، برده بودند. من وقتی که جنگ تمام شد، به نظرم رسید که پس گرفتن این اسیرها از صدام، احتمالاً سی سال طول میکشد؛ سی سال! چون تبادل اسرا را در جنگهای معروف دیده بودیم دیگر. در جنگ بین‌الملل، جنگ ژاپن، بعد از گذشت بیست سی سال، هنوز یک طرف مدعی بود که ما چند تا اسیر پیش شما داریم؛ او میگفت نداریم؛ چک چونه، بنشین برخیز؛ تا بالاخره به یک نتیجه‌ای میرسیدند. باید صد تا کنفرانس گذاشته بشود، نشست و برخاست بشود، تا ثابت کنیم که بله، فلان تعداد اسیر هنوز باقی‌اند؛ آن هم قطره چکانی. صدام اینجوری بود دیگر؛ آدم بدقلق، بداخلاق، خبیث، مودی، هر وقت احساس قدرت کند، حتماً قدرت‌نمایی‌ای از خودش نشان بدهد؛ اینجور آدمی بود؛ صدام طبیعتش خیلی طبیعت پستِ دنی‌ای بود. آدمهای پست و دنی‌هرجا احساس قدرت بکنند، آنچنان منتفخ میشوند که با آنها اصلاً نمیشود هیچ مبادله کرد؛ هیچ. آن وقتی که احساس ضعف میکنند، در مقابل یک قویتری قرار میگیرند، از مورچه خاکسارتر میشوند! دیدید دیگر؛ صدام به آمریکائی‌ها التماس میکرد. قبل از اینکه آمریکائی‌ها به عراق حمله کنند - این دفعه‌ی اخیر - التماس میکرد که بیائید با ما بسازید، همه‌مان علیه جمهوری اسلامی متحد بشویم. منتها شانسی نیامد دیگر که آمریکائی‌ها از او قبول کنند.

من میگفتم سی سال طول میکشد که اسرا آزاد بشوند. خدای متعال صحنه‌ای درست کرد و این احمق قضیه‌ی حمله‌اش به کویت پیش

آمد، احساس کرد که اگر بخواهد با کویت بجنگد - البته جنگش با کویت به قصد تصرف کامل کویت بود - احتیاج دارد به اینکه از ایران خاطرش جمع باشد؛ این هم با بودن اسرا امکان‌پذیر نیست. اول نامه نوشت به رئیس جمهور وقت و به نحوی به بنده، چون از این طرف جواب درستی نگرفت، بنا کرد اسرا را خودش آزاد کردن، که دیگر آنهایی که پادشان است، پادشان هست. یکهو خبر شدیم که اسرا از مرز دارند می‌آیند؛ همین طور پشت سر هم گروه گروه آمدند، تا تمام شد. این کار خدا بود، این نصرت الهی بود. و دیگر همین طور از این قضایا تا امروز.

### **بصیرت خودتان را بالا ببرید**

شماها برادران و خواهران عزیز هستید. هم آن کسانی که در حفاظت اینجا یا در تشکیلات اداری اینجا مشغول خدمتند، هم خانواده‌هایشان؛ خانم‌هایشان، فرزندانشان؛ پسر و دخترشان. واقعاً دارید خدمت میکنید، جای حساسی هم خدمت میکنید. اگر من بخواهم یک توصیه به شما بکنم، آن توصیه این خواهد بود که بصیرت خودتان را زیاد کنید؛ بصیرت. بلاهایی که بر ملتها وارد میشود، در بسیاری از موارد بر اثر بی‌بصیرتی است. خطاهایی که بعضی از افراد میکنند - می‌بینید در جامعه‌ی خودمان هم گاهی بعضی از عامه‌ی مردم و بیشتر از نخبگان، خطاهایی میکنند. نخبگان که حالا انتظار هست که کمتر خطا کنند، گاهی خطاهایشان اگر کم‌تر هم بیشتر نباشد، کیفیاً بیشتر از خطاهای عامه‌ی مردم است - بر اثر بی‌بصیرتی است؛ خیلی‌هایش، نمی‌گوئیم همه‌اش. بصیرت خودتان را بالا ببرید، آگاهی خودتان را بالا ببرید.

### **عدم بصیرت سبب ایستادگی مقابل امام زمان خود**

من مکرر این جمله‌ی امیرالمؤمنین را به نظرم در جنگ صفین در گفتارها بیان کردم که فرمود: «الا و لایحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر». (۳) میدانید، سختی پرچم امیرالمؤمنین از پرچم پیغمبر، از جهاتی بیشتر بود؛ چون در پرچم پیغمبر دشمن معلوم بود، دوست هم معلوم بود؛ در زیر پرچم امیرالمؤمنین دشمن و دوست آنچنان

واضح نبودند. دشمن همان حرفهائی را میزد که دوست میزند؛ همان نماز جماعت را که تو اردوگاه امیرالمؤمنین میخواندند، تو اردوگاه طرف مقابل هم - در جنگ جمل و صفین و نهروان - میخواندند. حالا شما باشید، چه کار میکنید؟ به شما میگویند: آقا! این طرف مقابل، باطل است. شما میگوئید: ای با این نماز، با این عبادت! بعضی شان مثل خوارج که خیلی هم عبادتشان آب و رنگ داشت؛ خیلی. امیرالمؤمنین از تاریکی شب استفاده کرد و از اردوگاه خوارج عبور کرد، دید یکی دارد با صدای خوشی میخواند: «أَمَّنْ هُوَ قانتِ ءاناء اللیل» (۴) - آیهی قرآن را نصفه شب دارد میخواند؛ با صدای خیلی گرم و تکان دهنده‌ای - یک نفر کنار حضرت بود، گفت: یا امیرالمؤمنین! به به! خوش به حال این کسی که دارد این آیه را به این قشنگی میخواند. ای کاش من یک موئی در بدن او بودم؛ چون او به بهشت می‌رود؛ حتماً، یقیناً؛ من هم با برکت او به بهشت می‌روم. این گذشت، جنگ نهروان شروع شد. بعد که دشمنان کشته شدند و مغلوب شدند، امیرالمؤمنین آمد بالاسر کشته‌های دشمن، همین طور عبور میکرد و میگفت بعضی‌ها را که به رو افتاده بودند، بلندشان کنید؛ بلند میکردند، حضرت با اینها حرف میزد. آنها مرده بودند، اما میخواست اصحاب بشنوند. یکی را گفت بلند کنید، بلند کردند. به همان کسی که آن شب همراهش بود، حضرت فرمود: این شخص را میشناسی؟ گفت: نه. گفت: این همان کسی است که تو آرزو کردی یک مو از بدن او باشی، که آن شب داشت آن قرآن را با آن لحن سوزناک میخواند! اینجا در مقابل قرآن ناطق، امیرالمؤمنین (علیه افضل صلوات المصلین) میایستد، شمشیر میکشد! چون بصیرت نیست؛ بصیرت نیست، نمیتواند اوضاع را بفهمد.

### ضرورت بصیرت جهت دشمن شناسی

بنده بارها این جبهه‌های سیاسی و صحنه‌های سیاسی را مثال میزنم به جبهه‌ی جنگ. اگر شما تو جبهه‌ی جنگ نظامی، هندسه‌ی زمین در اختیارتان نباشد، احتمال خطاهای بزرگ هست. برای همین هم هست که شناسائی می‌روند. یکی از کارهای مهم در عمل نظامی، شناسائی است؛ شناسائی از نزدیک، که زمین را بروند ببینند: دشمن

کجاست، چه جوری است، مواضعش چگونه است، عوارضش چگونه است، تا بفهمند چه کار باید بکنند. اگر کسی این شناسائی را نداشته باشد، میدان را شناسد، دشمن را گم بکند، یک وقت می بینید که دارد خمپاره اش را، توپخانه اش را آتش میکند به طرفی، که اتفاقاً این طرف، طرف دوست است، نه طرف دشمن. نمیداند دیگر. عرصه‌ی سیاسی عیناً همین جور است. اگر بصیرت نداشته باشید، دوست را شناسید، دشمن را شناسید، یک وقت می بینید آتش توپخانه‌ی تبلیغات شما و گفت و شنود شما و عمل شما به طرف قسمتی است که آنجا دوستان مجتمعند، نه دشمنان. آدم دشمن را بشناسد؛ در شناخت دشمن خطا نکنیم. لذا بصیرت لازم است، تبیین لازم است.

### تبیین بدون تعصب و وظیفه نخبگان و خواص

یکی از کارهای مهم نخبگان و خواص، تبیین است؛ حقائق را بدون تعصب روشن کنند؛ بدون حاکمیت تعلقات جناحی و گروهی و بر دل آن گوینده. اینها مضر است. جناح و اینها را باید کنار گذاشت، باید حقیقت را فهمید. در جنگ صفین یکی از کارهای مهم جناب عمار یاسر تبیین حقیقت بود. چون آن جناح مقابل که جناح معاویه بود، تبلیغات گوناگونی داشتند. همین‌ی که حالا امروز به آن جنگ روانی میگویند، این جزو اختراعات جدید نیست، شیوه‌هاش فرق کرده؛ این از اول بوده. خیلی هم ماهر بودند در این جنگ روانی؛ خیلی آدم نگاه میکند کارهایشان را، می بیند که در جنگ روانی ماهر بودند. تخریب ذهن هم آسانتر از تعمیر ذهن است. وقتی به شما چیزی بگویند، سوءظنی یک جا پیدا کنید، وارد شدن سوء ظن به ذهن آسان است، پاک کردنش از ذهن سخت است. لذا آنها شبهه افکنی میکردند، سوء ظن را وارد میکردند؛ کار آسانی بود. این کسی که از این طرف، خودش را موظف دانسته بود که در مقابل این جنگ روانی بایستد و مقاومت کند، جناب عمار یاسر بود، که در قضایای جنگ صفین دارد که با اسب از این طرف جبهه، به آن طرف جبهه و صفوف خودی میرفت و همین طور این گروه‌هایی را که - به تعبیر امروز، گردانها یا تیپهای جدا جدای از هم - بودند، به هر کدام میرسید، در مقابل آنها می ایستاد و مبالغی برای آنها صحبت میکرد؛ حقائق را برای آنها

روشن میکرد و تأثیر میگذاشت. یک جا میدید اختلاف پیدا شده، یک عده‌ای دچار تردید شدند، بگو مگو توی آنها هست، خودش را بسرعت آنجا میرساند و برایشان حرف میزد، صحبت میکرد، تبیین میکرد؛ این گره‌ها را باز میکرد.

### **ایجاد بصیرت در دیگران توسط نخبگان یک وظیفه است**

بنابراین، بصیرت مهم است. نقش نخبگان و خواص هم این است که این بصیرت را نه فقط در خودشان، در دیگران به وجود بیاورند. آدم گاهی می‌بیند که متأسفانه بعضی از نخبگان خودشان هم دچار بی‌بصیرتی‌اند؛ نمی‌فهمند؛ اصلاً ملتفت نیستند. یک حرفی یکهو به نفع دشمن می‌پرانند؛ به نفع جبهه‌ای که همتش نابودی بنای جمهوری اسلامی است به نحوی. نخبه هم هستند، خواص هم هستند، آدم‌های بدی هم نیستند، نیت بدی هم ندارند؛ اما این است دیگر. بی‌بصیرتی است دیگر. این بی‌بصیرتی را بخصوص شما جوانها با خواندن آثار خوب، با تأمل، با گفتگو با انسانهای مورد اعتماد و پخته، نه گفتگوی تقلیدی - که هر چه گفت، شما قبول کنید. نه، این را من نمی‌خواهم - از بین ببرید. کسانی هستند که میتوانند با استدلال، آدم را قانع کنند؛ ذهن انسان را قانع کنند. و حتی حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین (علیه‌السلام) هم از این ابزار در شروع نهضت و در ادامه‌ی نهضت استفاده کرد. حالا چون ایام مربوط به امام حسین (علیه‌السلام) است، این جمله را عرض کرده باشیم:

### **شناخت اسوه‌ی شهادت به روشنگریهای اوست**

امام حسین را فقط به جنگِ روز عاشورا نباید شناخت؛ آن یک بخش از جهاد امام حسین است. به تبیین او، امر به معروف او، نهی از منکر او، توضیح مسائل گوناگون در همان منی و عرفات، خطاب به علما، خطاب به نخبگان - حضرت بیانات عجیبی دارد که تو کتابها ثبت و ضبط است - بعد هم در راه به سمت کربلا، هم در خود عرصه‌ی کربلا و میدان کربلا، باید شناخت. در خود عرصه‌ی کربلا حضرت اهل تبیین بودند، میرفتند، صحبت میکردند. حالا میدان جنگ است، منتظرند خون هم را بریزند، اما از هر فرصتی این بزرگوار استفاده

میکردند که برونند با آنها صحبت نکنند، بلکه بتوانند آنها را بیدار کنند. البته بعضی خواب بودند، بیدار شدند؛ بعضی خودشان را به خواب زده بودند و آخر هم بیدار نشدند. آنهایی که خودشان را به خواب میزنند، بیدار کردن آنها مشکل است، گاهی اوقات غیر ممکن است.

ان شاء الله این عید سعید، این اعیاد سعید بر همه‌ی شما مبارک باشد و دل خوش، روح پر امید، وجود پر از سکینه و آرامش و اعتماد و تحرک در راه هدف، توفیقی باشد که خدای متعال به زن و مرد شما و پیر و جوان شما ان شاء الله عنایت کند.

والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته

(۱) بقره: ۲۸۲

(۲) حج: ۴۰

(۳) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۳

(۴) زمر: ۹